

— می‌دانم لباس‌های ما شما را ناراحت و بیمناک کرده ولی این لباس‌ها را ما برای اغفال و فریب‌دادن دشمنانمان بر تن کرده‌ایم .

مرجانه از شنیدن این سخن کمی آرام شد، تشویش و وحشتی که تا چند لحظه پیش تا اعماق قلبش رسوخ کرده بود تخفیف یافت، نفسی به‌راحتی کشید و سر خود را پایین افکند، چند دقیقه به‌فکر و اندیشه فرو رفت ولی ناگهان رنگ از رخسارش پرید و حرکت شدیدی به‌خود داد، بار دیگر اضطراب و نگرانی مرموزی به‌جانش افتادند که این‌بار بسی سخت‌تر و جانفرساتر از لحظات قبل بود. تمام وجودش اینک به‌لرزش افتاده بود و نمی‌دانست چه بگوید و چه تصمیمی در برابر این آدم‌های مرموز اتخاذ کند .

مرجانه که از آخرین سخن خدعه‌آمیز سرکرده سپاهیان دشمن دلش تا حدی نرم شده و وضع خود و حوادث چند دقیقه قبل را بکلی از خاطر زدوده بود، یک‌مرتبه به‌خود آمد، ماجرای وارد شدن چند نفر ناشناس به‌خانه‌اش و سپس به‌بهانه‌های موهوم دستگیر ساختنش، همه در نظرش مجسم شدند و همین امر موجب تغییر ناگهانی و وحشت شدید او گشته بود .

مرجانه یک‌بار دیگر چشمان غضب‌آلود خود را بر حسن و همراهانش افکند و موقعی که خوب به‌صورت دوزخی او خیره گشت، وحشتش صد چندان شد، او آثار خدعه و غدر و نیرنگ و فریب و توطئه‌های شوم را در سیمای ناپاک وی خوانده بود و به همین دلیل هم بود که بلافاصله لبهای خشک‌شده‌اش را از هم

گشود و با لحن قاطع و خشکی فریاد کرد :

— تو دروغ می‌گوئی و من به‌خوبی از طرز رفتار و اقدامات شما حس می‌کنم که همگی از بیرحم‌ترین و ناپاک‌ترین بدخواهان مازیار هستید و می‌خواهید . . .

پیش از آنکه مرجانه جمله‌اش را تمام کند، حسن به‌میان حرف او دوید و همراه با لبخندی تلخ گفت :

— ای زن، ما می‌دانیم که علاقه و محبت تو به‌امیر طبرستان واقعیات را از نظرت پوشیده داشته و نمی‌گذارد تا مصلحت خود و مردم طبرستان را به‌حکم عقل سلیم تشخیص بدهی، ما همگی از دوستان مازیار هستیم و اینجا جمع آمده‌ایم تا به‌کمک شما که مورد اعتماد وی می‌باشید و اطمینان داریم قدمی به‌زیان او بر نمی‌دارید، برای نابودی دشمنان او دست بکار شویم و هیچ هم انتظار نداشتیم که دچار تعرض و بدبینی بشویم و نقشه‌های بزرگ‌مان که ضامن پیروزی مازیار است نیمه‌تمام بماند .

حسن در حالی که همراه با تبسم‌های شیطنانی این مطالب را بیان می‌کرد، از زیر چشم کاملاً مواظب بود که ببیند سخنانش چه تاثیری در حریف رمیده خود کرده است و چنین ادامه داد :

— اشخاص ما اگر باعث زحمت و ناراحتی شما شده و با خشونت رفتار کرده‌اند فقط به‌خاطر این هدف عالی، یعنی پیروزی مازیار و آزاد شدن سرزمین طبرستان بوده و من از طرف آنها از شما پوزش می‌طلبم .

مرجانه که نه‌تنها بدگمانی و نفرتش نسبت به‌حسن برطرف

نشده بود، همچنان با نگاههای تند و عصبانیت حسن را می - نگریست، حسن بی آنکه ملتفت این نکته شود که سخنانش همچون آبی که بر روی کاغذ آلوده به چربی ریخته شود بی تاثیر می - باشد، با همان آهنگ نوازشگر این طور ادامه سخن داد:

- اکنون گوش کنید، چون مازیار در جنوب ساری سرگرم مستحکم کردن قلعه‌ها و دژهای آن حدود است و نمی‌تواند خود را به ما برساند قاصد خود رانزد ما فرستاد تا آن نامه‌ها و اسناد را که پیش شما به امانت گذاشته به ما تسلیم کنید که هرچه زودتر برای وی ارسال داریم، آخر ممکن است جاسوسان دشمن که همه جا در جستجوی این نامه‌ها هستند به آنها دست یابند و در این صورت پرده از روی اسرار افشین و مازیار برداشته خواهد شد.

مرجانة که تاکنون ساکت مانده بود از این پیشنهاد ناگهان حرکتی به خود داد و با تعجب و بیم و هراس به‌وی نگاه کرد و گفت:

- کدام نامه‌ها؟ کدام اسناد؟ من از وجود چنین اوراقی و هر نوع کاغذی که مربوط به مازیار باشد بی‌خبرم.

حسن متوجه شد که با همه کوشش و نیرنگ‌هایی که بکار برده، هیچگونه توفیقی نیافته و سرسختی زن رابط به هیچ وجه تعدیل نشده است، پس لحن کلام خود را تغییر داد و در حالی که دو سه قدم به طرف مرجانه برمی‌داشت به‌وی گفت:

- من می‌دانم که شما به‌خوبی از محل نامه‌ها اطلاع دارید و باید مازیار را از نگرانی بزرگی خلاص کنید، شما به ما کاملاً اطمینان داشته باشید و بدانید که هرگز قدمی به زیان فرمانروای

طبرستان بر نخواهیم داشت.

مرجانة که کم‌کم متوجه می‌شد، دستگیر ساختن او برای چه منظوری بوده و پی می‌برد که این جمع ناشناس چه مقاصد شومی را از این خشونت‌ها و به‌دنبال آن از این خدعه‌ها و نیرنگ‌ها دارند و در اعماق قلب خود احساس می‌نمود که آنها حتماً دام هولناکی برای نابود ساختن مازیار گسترده‌اند از روی کمال بی‌اعتنایی یکبار دیگر شانه‌های ظریف خود را بالا افکند و با لحن قاطعی گفت:

- همان‌طوری که گفتم من کاملاً از موضوع کاغذها و اسناد مازیار بی‌خبرم و اگر هم او اسنادی داشته باشد آنها را به من نسپرده است، من فقط یک پیام‌رسان ساده میان او و بزرگان شهرها و فرمانروایان کوچک طبرستان هستم و دیگر هیچ...

شکست دسیسه فرمانده دشمن

حسن که همه نقشه‌ها و مساعی خود را بیپوده می‌دید و تدریجاً متوجه می‌شد که وی به‌صرافت طبع و نیروی هوش و ذکاوت خود به مقاصد آنها پی برده است بار دیگر کوشید و همه نیروهای اهریمنی خود را بکار برد تا شاید با ترفندها و افسون‌های تازه، حریف خود را اغفال نماید، این بار با لاقیدی و بی‌اعتنایی مخصوصی که به‌خوبی مکر و حيله در آن آشکار بود به مرجانه گفت:

— بسیار خوب، حال که شما تا این درجه سختی از خود نشان می‌دهید، من برای آخرین بار به شما می‌گویم که زندگی مازیار دچار مخاطره شده و نجات وی فقط به دست شما ممکن می‌باشد و اگر به این فکر نباشید و در چنین دقایق حساسی به کمک وی نشتابید باعث مرگ حتمی او و جمعی از سرداران و یارانش شده‌اید و در نتیجه حمله دشمنان ما به شهرها و سرزمین‌هایمان با پیروزی ایشان به پایان می‌رسد و کشت و کشتار و ظلم و فشار بار دیگر به وسیله اشغالگران به نحو شدیدتری شروع خواهد شد. تنها این اسناد و نامه‌هاست که می‌تواند وطن دوستی او را نزد هموطنان و هواخواهانش به اثبات برساند و لکه بدنامی را از دامانش پاک گرداند.

مرجانہ بار دیگر از این سخنان حسن که با کمال زیرکی و مهارت ادا می‌شد دچار تردید شد، وی فکر می‌کرد که شاید آنها حقیقتاً از دوستان مازیار باشند و به همین منظور برای اینکه موضوع روشن شود با لحن ملایمی به حسن گفت:

— مگر مازیار در معرض اتهامی قرار گرفته که به قول شما این اسناد می‌تواند نزد هم وطنانش تبرئه‌اش سازد؟

حسن از لحن کلام مرجانہ یکبار دیگر امید به دل سپاهش راه یافت و به شتاب در پاسخ مرجانہ گفت:

— دشمنان مازیار که نمی‌توانند با او به مقابله برخیزند و از شجاعت و دلوری او بیمناک می‌باشند در شهرهای طبرستان شایع کرده‌اند که مازیار با خلیفه سازش کرده و می‌خواهد خود را به زیر سایه اطاعت او بکشد، و به این ترتیب به هم وطنان خود

خیانت ورزیده، جمعی از سرداران و جنگجویان دلیر طبرستان را کتف بسته تحویل دشمنانش بدهد، اما این اسناد می‌تواند او را از این اتهامات ناجوانمردانه بری گرداند.

مرجانہ که گویی متوجه همهٔ نیرنگ‌ها و ترفندهای حسن شده بود و قلبش از توطئه شومی خبر می‌داد با همان لحن جدی اظهار داشت:

— همانطور که گفتم من نمی‌توانم کمکی در این خصوص بشه! بکنم و اگر هم می‌توانستم این کار را نمی‌کردم، چه با همه صحنه‌سازیها و دروغ‌پردازیها و مکر و حيله‌ها که بکار بردید، پی برده‌ام که شما نه تنها دوستان مازیار نیستید بلکه از خطرناکترین و خبیث‌ترین دشمنان او هم خطرناک‌ترید.

حسن که می‌دید تمام تیرهایی که رها کرده هیچ‌یک به هدف ننشسته است در حالی که توی چهره‌اش خون مذاب می‌دوید و شراره‌های هولناکی از چشمان ترسناکش جستن می‌کرد با آهنگی که شبیه نعره وحشتناکی بود گفت:

— حالا که تا این حد سرپیچی می‌کنی دستور خواهم داد با شدیدترین وضعی شکنجهات کنند تا ترا وادار به اعتراف نماید.

مرجانہ با آرامش ولی با لحن جدی گفت:

— من می‌دانم که شما سردار همان قوم بیابانگردی هستید که اقوام و کسان مرا به وضع فجیعی به قتل رسانیدند، کشتن من و امثال من برای شما کاری عادی است.

حسن که گویی دیگر نمی‌توانست بر روی پاهای خود بند شود

در حالی که چشمان مشتعلش را از صورت مرجانه برنمی‌داشت
چرخ‌خورد و خطاب به کسان خود گفت :
— فوراً این زن را به همان طرزی که می‌دانید شکنجه
کنید .

به‌اشاره حسن دو نفر از همراهان فوراً طنابی را که به‌وسیله
آن دست‌های مرجانه را بسته بودند حاضر کرده و پس از کندن
چوب‌قطوری از درخت‌های جنگل ، دست‌های او را از پشت به
درختی بستند و دو سر طناب را با آن چوب مربوط ساخته و
آنگاه به‌فرمان حسن شروع به‌چرخانیدن چوب کردند و با این
شکنجه وحشیانه فشارهای جانکاهی بر دست‌ها و سینه زن وارد
می‌آوردند .

مرجانه دردها و آلام کشنده را دلیرانه تحمل می‌کرد و
در حالی که حاضران را به‌شدت دچار تعجب و بهت می‌نمود
به‌سختی در برابر این شکنجه‌های وحشیانه پایداری به‌خرج می‌—
داد . . .

کوهیار نقاب از چهره برداشت

در همین موقع کوهیار که تاکنون ساکت و بی‌حرکت ایستاده
بود و از بیم شناخته‌شدن دم برنمی‌آورد ، چند گام به‌سوی
مرجانه برداشت و در حالی که هنوز نقاب بر چهره داشت با لحن
مردد و جملاتی مقطع خطاب به‌او گفت :

— مرجانه ! اگر به‌اتکای مازیار که دیگر جز تو و چند نفر
دیگر در طبرستان هواخواه واقعی ندارد ، اینقدر سماجت و
مقاومت بی‌په‌وده به‌خرج مده ، تو باید بدانی که او امروز یا فردا
به‌وسیله سپاهیان خلیفه دستگیر و به‌سزای اعمالش خواهد
رسید ، بیا و از لجاجت دست‌بردار و بی‌جهت به‌تصورات واهی
باعث مرگ خود مشو !

مرجانه در همان لحظاتی که در زیر درد تاب و توان از دست
داده و گویی همه قوایش به‌تحلیل می‌رفت از این صدا ناگهان
نیروی تازه‌ای در جسمش دوید و نیم‌قوای خود را متمرکز ساخت
تا صاحب صدا را به‌خوبی بشناسد ، چند لحظه بیشتر طول
نکشید ، او که صدای برادر مازیار را شناخته بود و یقین داشت
که در این دقایق حساس کوهیار هم به‌برادرش خیانت می‌کند ، با
همان اراده تزلزل‌ناپذیر و با کلماتی که همچون تازیانه بر پیکر
وی فرود می‌آمد خطاب به‌وی گفت :

— کوهیار ، تو هم به‌برادر خود خیانت می‌کنی ؟ تو هم ؟!
خدایا چه می‌بینم . خیانت ! باز هم خیانت ، بیچاره مازیار .
کوهیار که دید انکار بی‌فایده است و مرجانه کاملاً به‌هویت او
پی برده است پاسخ داد :

— اگر اسم این کارها را خیانت می‌گذاری ، باید بدانی که
این فشارها و مظالم و خودخواهی‌های مازیار است که برای او
دشمنانی بوجود می‌آورد ، مردم طبرستان دیگر از ستم‌ها و
افزون‌خواهی‌های او به‌تنگ آمده‌اند و ما می‌خواهیم با بدست
آوردن این اسناد ارتباط خائنانه او را با افشین و بابک خرم‌دین

به‌خلیفه و اعراب ثابت کنیم تا خلیفه برای ازبین بردن وی
قوای بیشتری بفرستد .

مرجانه که نمی‌توانست در همان موقعی که رشته‌های
زندگانش در دست دشمنانش بود اینهمه اهانت و تهمت و
نامردمی را تحمل نماید فریاد برآورد :

— بس‌کن ، ای مرد پست و رذل ! ای خائن ، مازیار ظالم
و خودخواه است یا تو؟ او که از شرافت و آزادی همشهریانش
دفاع می‌کند مستحق مجازات و مرگ است یا تو که به‌او و سرزمین
پدران خود خیانت می‌کنی و ما را به‌این مرد شقی و ستمگر می—
فروشی ؟

کوهیار که از این جملات نیش‌دار و تحقیرهای مرجانه
دستخوش عذاب وجدانی شده بود و چهره‌اش از شرم برافروخته
گشته و قطرات درشت عرق سرد بر پیشانی‌اش نشسته بود چند
قدم به‌عقب برداشت ، ولی هنوز کلمات جان‌دار و جملات گزنده
مرجانه چون ضربه‌های شمشیر بر پیکرش فرو می‌نشست . از این
گفتگوها و تعرضات مرجانه که همچون شیر می‌گریید و ستون‌های
بدن کوهیار را به‌سختی می‌لرزاند حجابی از یاس و اندوه صورت
وحشی و غضب‌آلود حسن را پوشاند ، ولی چندبار دندانها را با
خشم و ناراحتی برهم سایید ، آنگاه اشاره‌ای به‌کوهیار کرد . وقتی
برادر مازیار به‌وی نزدیک شد ، حسن در گوشش نجوایی کرد ،
ناگهان این جمع کوچک توطئه‌گر در میان ظلمت و سکوت جنگل
ناپدید گردیدند ، در حالی‌که مرجانه را همچنان مقید و اسیر در
همانجا رها کرده بودند .

سرداران مازیار د، برابر دژها

دفاع تا آخرین نفس

در نزدیکی شهر ساری ، در پشت یکی از جبال سر به‌آسمان
کشیده که پوشیده از درخت‌های جنگلی بود ، قلعه نسبتاً نیرومند
و مستحکمی است که دارای چند بارو و برجهای استوانه‌ای شکل
می‌باشد . این قلعه و برج‌های ضمیمه به‌آن ، را که از ادوار قدیم
به‌منظور حفظ شهر از دستبرد و حملات دشمن به‌علت موقعیت
نظامی خاصی که آن کوهستان داشت ایجاد کرده بودند ،
به‌وسیله مازیار مرمت و اصلاح شده بود .

از میان جنگل یک جاده عزابه‌رو که همچون نوار سفیدی در
دامنه‌ها و دره‌ها و پست و بلندیها می‌گذشت و پیچ و تاب می —
خورد این موضع مستحکم را به‌دژ ساری و دیگر محلات و مناطق
نزدیک به‌این شهر مربوط می‌ساخت .
رفت و آمد سپاهیان مازیار که غالباً افراد خوش‌قامت و
جنگجوی مردم طبرستان به‌خصوص مردم کوهستان این منطقه
بودند و در استقامت و احساسات استقلال‌طلبی و آزادمنشی و
نیروی بازو کمتر نظیر داشتند ، این امر نشان می‌داد که

فرمانروای طبرستان خود را آماده پیکار با مهاجمین کرده و این محل را به‌عنوان مهمترین و حساس‌ترین مواقع نظامی برگزیده است.

در این روز جنب و جوش و حرکت مردم غیرنظامی نیز بیشتر از روزهای پیش به‌چشم می‌خورد، عموم آنها با اسب و قاطر و گاهی با عرابه‌های کوچک از شهرها و دهات نزدیک خواربار و وسایل لازم را برای برادران جنگجوی خود که در پشت دژها و قلعه‌ها و کوه‌های صعب‌العبور به‌پاسداری مشغول و در هر لحظه مہیای جانبازی و زورآزمایی با دشمنان و مهاجمان بودند، حمل می‌کردند. در میان رفت و آمدکنندگان جمع زیادی زن و دختر دیده می‌شدند که در لباس‌های محلی ساده و پاپوش‌هایی که از نمد و چرم بود به‌شوهران و یا برادران و فرزندان دلیر خود کمک می‌کردند و از چهره‌شان اراده خلل ناپذیر و تصمیم به‌پیکار و پایداری تا آخرین نفس خوانده می‌شد، با اینکه ساعت‌ها و لحظات زیادی بود که بلاانقطاع مشغول حمل و نقل اشیاء و لوازم و گاهی هم بریدن چوب‌ها و تنه‌های قطور درختان جنگل به‌منظور تحکیم مراتع و ایجاد سنگرها و جان‌پناهما بودند، هیچگاه احساس خستگی و فرسودگی نمی‌کردند و همچنان مشغول و سرگرم کار خود بودند.

یک احساس بزرگ و مشترک همه‌آنها را وادار به‌این جنب و جوش و فداکاری کرده بود، حفظ سرزمین آباء و اجدادی و مقاومت در برابر دشمن کینه‌توزی که می‌خواست چنگال خون‌آلود خود را به‌سوی ایالات شمالی ایران دراز کند و آسایش و راحت را

از مردم آزادمنش طبرستان سلب نماید. این حس که در روح مردم شمال ایران به‌عالیترین درجه خود غلیان داشت، به‌ضمیمه عواطف دیگر که نفرت از بیگانگان و اجانب و داشتن یادگارها و خاطرات تلخ و دردناک از دوره‌های اسارت‌آمیز و اشغال این سرزمین و مظالم جانسوز اشغالگران بود، آنها را مصمم گردانید که تا آخرین نفس به‌دنبال امیر و فرمانروای خود مازیار، همه‌جا پیش بتازند، جانفشانی کنند، پایداری ورزند و یاس و خستگی هرگز به‌خود راه ندهند و با اعصابی نیرومند و با چهره‌هایی مصمم، از مازیار امیر شجاع و دلیر خود تبعیت نمایند.

مازیار در داخل دژ بزرگ قرار گرفته بود و از درون یکی از برجهای آن با امید و خوشحالی به‌این رفت و آمدها و جنب و جوش مردم می‌نگریست.

وضع روحی و اراده سپاهیان وی و به‌خصوص تلاش و فعالیت افراد غیرنظامی وجد و سرور او را به‌منتها درجه می‌رساند و وی را به‌آمال و آرزوهای مقدسی که اساس آن نجات و تأمین استقلال ایالات شمالی ایران و آخرین مرحله آن بازگشت مجد و عظمت و شوکت دیرین ایران بود نزدیک می‌کرد.

مازیار با ولع و شوق فراوانی جنب و جوش و حرکات مردم را نگاه می‌کرد و مثل این‌بود که هیچ منظره و صحنه‌یی برای وی امیدبخش‌تر و جالب‌تر از صحنه تلاش و تکاپوی مردم برای نبرد شرافتمندانه و آزاد زیستن نبود. امیر طبرستان در حالی‌که هنوز از دیدن این صحنه‌ها سیر نمی‌شد از این برج به‌برج دیگر می‌رفت و از آنجا وارد قلعه نسبتاً کوچکی شد که بیشتر

فرماندهانش در آنجا جمع آمده بودند .

(سرخاستان) ، (دری) ، (شاذان) ، (مهران) و چندتن دیگر از دوستان و یاران مازیار که همگی از سرداران کاردان و جنگ آزموده و رشید او بشمار می‌رفتند منتظر دستورات جدید وی بودند ، جالب اینکه کوهیار نیز برای رد گم کردن و اغفال برادر در این جمع حاضر بود ، و با نگاههای شیطنت‌بار ، اوضاع و اجراها را زیر نظر دقت خود قرار می‌داد ، مازیار که از رویداد جنگل و توطئه مشترک کوهیار و حسن و دستگیر ساختن مرجانه چیزی نمی‌دانست هنوز هم با همان دید آمیخته به صمیمیت به برادر می‌نگریست و کمتر به ذهنش خطور می‌کرد که برادرش کوهیار با ظاهری حق به جانب و موافق با نظریات وی راه خدعه و فریب و خیانت پیش گرفته و با دشمنانش سر و سری دارد . مازیار با اینکه در آن جلسه مشورتی سران و بزرگان طبرستان از نزدیک شاهد سخنان مخالفت‌آمیز و مزورانه برادر بود به تصور اینکه کوهیار با مشاهده احساسات گرم مردم طبرستان از نظر قبلی عدول کرده است ، چیزی از مراتب اطمینانش به‌وی کاسته نشده بود . او وقتی وارد جمع سرداران خود شد بدون مقدمه و تامل گفت :

— دوستان ، وضع ما خیلی اطمینان‌بخش است و من تاکنون این‌همه شور و هیجان از مردم ندیده بودم . مواضع دفاعی این منطقه همه مساعد و طبق خواسته‌های ما پیش می‌رود ، گرچه هنوز از مقاصد جنگی دشمن اطلاعات دقیقی در دست نداریم ولی از خبرها و اطلاعاتی که به‌وسیله جاسوسان ما کسب

شده این‌طور معلوم می‌شود که فرماندهان دشمن از طرف جنوب خیال تهاجم را دارند و قصد آنها این است که قبل از هرچیز شهرهای بارفروش (بابل) و هرمزدآباد را تسخیر نمایند ، بطوری که فراریان این شهرها صبح امروز خبر آورده‌اند ، دشمن همچون سیل خروشان پس از غارت و آتش زدن آبادیهای سر راه به طرف شمال می‌آید و در هر حال همان لحظه خطرناک و حالتی که من قبلاً به شما اعلام داشته بودم و همگی در انتظار آن بودیم فرا رسیده است و ما باید تا آخرین نفس پایداری کنیم ، در برابر این قلاع و دژهای نیرومند و به‌وسیله افراد ورزیده و شجاع جلو این سیل بنیان‌کن را سد کنیم و قسمت عمده قوای آنها را در دامنه این کوهها تلف نمائیم . اگر آنها را به این منطقه بکشانیم و به‌وسیله سلاح‌های مرگبار و سنگ‌ها و چوبها که بر سرشان فرو خواهیم ریخت ، نیروهای اصلی‌شان را نابود سازیم ، دیگر کار تمام است ، و تمام صفحات شمالی را آزاد خواهیم ساخت و اگر هم توفیق نیافتیم و بخت با ما یار نشد و از دفاع عاجز ماندیم در آخرین لحظات مقاومت با شمشیر سینه‌های خود را خواهیم شکافت .

مازیار وقتی آخرین کلمات را ادا کرد ، نفسش در سینه به تنگی افتاده بود و کلمات آخر را با صدای بلند و لحنی موثر و محکم بر زبان جاری ساخت ، هنوز طنین صدای گرم و پرشور او در فضای قلعه محو نشده بود که (دری) سردار و دوست خیلی نزدیک مازیار ، شروع به صحبت کرد ، وی ابتدا همه مطالب امیر طبرستان را تصدیق نمود و آنگاه گفت :

— ما همه از جان و دل تصمیم به دفاع جدی و جانفشانی تا آخرین نفس داریم و شرافت و ناموس خود را نیز به هر قیمتی شده حفظ خواهیم کرد .

سرخاستان و دیگر فرماندهان مازیار سرهای خود را به علامت تصدیق آنچه دری می‌گفت فرود آوردند و مازیار که در دل، همه دوستان خود را از داشتن چنان احساسات عالی ستایش می‌کرد فوق‌العاده به‌آینده کار خود و نجات سرزمین طبرستان امیدوار گردید، هرچند که فراوانی قوای دشمن و امکانات و وسایل و تجهیزات زیادشان که نابرابریها را در نظرها مجسم می‌گردانید ممکن بود تزلزلی در دلها پدید آورد، ولی در همان موقع که سرداران می‌خواستند طبق فرامین مازیار متفرق شده و در مواضع خود قرار گیرند، کوهیار نگاه مکارانه‌ای به دری افکنده و با لحنی که آمیخته به استفهام و دلسوزی بود اینطور گفت :

— ولی نباید فراموش کنیم که نیروی خصم فوق‌العاده زیاد است و ما قادر نیستیم که جلو این سیل بنیان‌کن را بگیریم . . .

همه فرماندهان و دوستان مازیار و حتی خود او از این کلام کوهیار که به منزله آب سردی بود که بر آتش احساسات و حرارت جنگجویان فرو می‌ریخت، فوق‌العاده ناراحت و دستخوش غم و اندوه شدند . و دری که مخاطب کوهیار بود، بیش از دیگران از این اظهار یاس‌آور رنج سی‌برد، او بلافاصله بی‌آنکه بگذارد کلمات سردکننده کوهیار تاثیر ناگوار خود را ببخشد، در پاسخ

وی شروع به صحبت کرد و با آهنگی غضب‌آلود و آتشین چنین گفت :

صحيح است که عده و نفرات دشمن فوق‌العاده زیاد است و بر ما برتری دارد، ولی آیا باید به این ملاحظه که چنین نابرابری با دشمن احساس می‌شود، جبن و بزدلی به خود راه بدهیم و بدون جنگ و پیکار تسلیم شویم، چگونه می‌توان بی‌جنگ و ستیز علیه دشمنان خونخوار و ستمگر این‌ننگ و خفت و خواری را بر خود هموار سازیم؟ آیا ما می‌توانیم با وجود در دست داشتن مواضع محکم و جبال صعب‌العبور و معابر سخت کوهستانی که کار دفاع را فوق‌العاده سهل می‌گرداند و از همه بالاتر، در پرتو نیروی شجاعت و دلآوری مردان کارآزموده خود، دشمن غدار را به‌زانو درآوریم و این سیل به‌قول شما بنیان‌کن را در زیر همین دژها و قلعه‌ها دفن نمائیم، تصمیم همگی ما جنگ است، جنگیدن با دشمنان غدار و جنایت‌پیشه، جنگ، جنگ با خصم بیرحم و خونخوار، نبرد تا آخرین نفس . . .

کلمات آتشین و اظهارات هیجان‌انگیز دری چنان تاثیر ناگوار و سردکننده سخنان خیانت‌آمیز کوهیار را از میان برد و مجدداً همان حرارت و گرمی را به حاضران بخشید، مازیار که بیش از دیگران از بیانات دری لذت می‌برد و در دل تحسینش می‌کرد چند گام به سوی وی برداشت و پس از آنکه دست‌های خود را دراز کرده و او را در آغوش کشید، گفت :

— آفرین دوست شجاعم، همانطور که گفتی ما نباید هرگز ترس و بیم به خود راه دهیم و خدای نکرده از دفاع و پایداری

مایوس بشویم ، علاوه بر آنکه عده ما در برابر دشمن ناچیز نیست ، اتکای ما هم به ایمن و شجاعت آنها زیاد است ، در این پیکار شرافتمندانه ، افشین و (مرداویز) نیز با ما هستند و در همان موقعی که دشمن را ما در زیر این قلعه‌ها و برج و باروها مشغول کردیم ، آنها نیز قیام کرده ، سپاهیان خلیفه بغداد را مورد حمله قرار خواهند داد .

ما زیار آنگاه بی آنکه متوجه تغییر حالت و رنگ به رنگ شدن چهره کوهیار باشد به سخنان خود افزود ، و حتی (تثویل) سردار بزرگ رومی که از تازیان آسیب‌های سخت دیده مصمم شده است که بر علیه حاکم ستمگر خلیفه بشورد و همین دیروز قاصد او پیش من بود و پیغام آورد که سردار رومی حمله و تعرض خود را همین روزها شروع خواهد کرد . پس ما باید بدون آنکه بگذاریم یاس بر روحمان چیره شود پیکار کنیم و مردانی را که منتظر اوامر من هستند به طرف مرزها و قلعه‌های سرحدی سوق دهیم ، زیرا در صورت غفلت و کمی تردید ، دشمن ما را غافلگیر خواهد کرد و طعم تلخ و جانگزای شکست را خواهیم چشید .

ما زیار بی آنکه اندیشه بدی به خود راه دهد و یا اینکه به دسیسه‌های ناپاک و خائنانه‌ای که برادرش از اظهار این مطالب دنبال می نمود پی ببرد ، با چهره‌ای پر ملاحظت و لبانی متبسم و چشمانی نوازشگر به برادر خود متوجه شد و پس از آنکه با نگاههای مهرآمیز چند لحظه کوهیار را نگریست به او گفت :

— اکنون کوهیار! شما با مردان خود محافظت کوهستان آمل را که موقعیتی حساس در این شرایط پیدا کرده است به

عهده خود بگیر و فوراً به سوی این شهر حرکت کن ، البته نقشه قبلی ما این بود که شما با افراد تحت فرماندهی خود ناحیه (مرو) را که قسمتی از دشمنان ما به آنجا حمله‌ور خواهند شد در برابر هجوم حمله‌کنندگان حفظ نمایی ولی اکنون دفاع از کوهستان آمل بیشتر از (مرو) اهمیت یافته است . البته اگر به نیروهای بیشتری احتیاج پیدا کردی ، قاصدی را نزد من بفرست تا عده لازم را برایت گسیل دارم .

ما زیار این بگفت و روی خود را از کوهیار برگردانید و کوهیار که دیگر توقف را جایز نمی دید فوراً مردان خود را که به دستور ما زیار تحت اختیار وی قرار گرفته بود برداشته و بلافاصله سوار بر مرکب خود گردیده در میان درختان جنگل پیش راند .
ما زیار پس از عزیمت کوهیار خطاب به (دری) گفت :

— دوست شجاع! بیشتر امید من در این پیکاری که سرنوشت سرزمین و مردم ما بدان بستگی دارد به شجاعت و کاردانی شماست ، فوراً ده هزار نفر از سربازانی را که اکنون در هرمزدآباد به حال آماده‌باش بسر می‌برند با خود بردار و به کوهستان مرو برو ، این منطقه که قلعه‌های مستحکمی دارد فقط باید به وسیله شما و مردان جنگجوی شما دفاع شود ، چون شما از کوهیار که قبلاً حفاظت این نقطه به‌وی سپرده شده بود بیشتر شایستگی و اهلیت این کار را داری . . . تو می دانی که اتکای ما بیش از همه‌جا به این محل است و دشمنان ما هم به خاطر موقعیت حساس آن بیشترین نیروهای خود را در این جا متمرکز ساخته‌اند . شما باید در این منطقه از وجود دره‌ها و جنگل‌های

انبوه آن به خاطر دفاع استفاده کنی و یقین دارم که به نیروی دلآوری و ایستادگی خود و مردانت که در جنگ آوری نظیر و بدیلی ندارند هیچ بیگانه‌ای یارای ورود به این کوهستان را نخواهد داشت .

مازیار وقتی دل دوست شجاع خود را به گفته‌های خود گرم کرد و او را متوجه وظیفه خطیرش نمود، آنگاه دستهای خود را گشود و دری را به آغوش کشید و پس از آنکه پیشانی‌اش را بوسید، دری از وی خداحافظی کرد و عازم محل ماموریت خویش گردید . سپس خارستان را پیش خوانده به او گفت :

— سرخاستان وفاداری شما تاکنون نسبت به من و مقاصد مقدسی که دنبال می‌کنیم چندین بار ثابت شده است . فیروزکوه را من علاوه بر (تمیشه) به شما می‌سپارم که با عده‌های محلی خود که غالباً از افراد پرتاقت و دلیر هستند این مکان مهم را محافظت کنی، خود من هم دفاع هرمزدآباد را به عهده می‌گیرم .

مازیار پس از آنکه سایر مواقع و نقاط حساس مازندران را به دیگر فرماندهان کارآزموده از جمله شازان و مهران سپرد و آنان را به دلیری و پایمردی تشویق کرد، هریک را روانه محل ماموریت خود نمود .

مازیار سپس از این قلعه به‌زیر آمده به سوی هرمزدآباد در حرکت شد و در برابر نگاه‌های پرستایش اهالی که وی را با قلبی پرامید بدرقه می‌کردند به سوی این شهر که مرکز ستادش بود پیش راند .

توطئه هولناک

شکست سرخاستان سردار دلیر مازیار و مرگ فجیع او

سرخاستان سردار مازیار، وقتی از قرارگاه او خارج شد پیش از آنکه به مواضع خود برود و از برج و باروهای (تمیشه) و قلاع و محلات مستحکم آن حدود دفاع نماید، قصد داشت که بیشتر نقاط و شهرهایی را که متصل به محل ماموریتش بود از وجود عناصر مخالف و مشکوک که ممکن بود از پشت سر به نهضت سرخ — علم‌های مازیار خنجر بزنند پاک نماید، پس ابتدا به شهر آمل وارد گردید و از افراد مورد اعتمادش تحقیق و رسیدگی‌هایی به عمل آورد، آنگاه دستور داد که آن عده و جماعتی را که گاه و بیگاه اقداماتی به نفع دشمنان کرده‌اند و تعدادشان به دو بیست و شصت نفر می‌رسید دستگیر نمایند، پس از آنکه آنها را در خانه‌های خود دستگیر ساختند به نزد بزرگان برگزیده که از نخبه مردان وطن پرست و علاقمند به نهضت سرخ علم‌های مازیار بودند و همواره روح استقلال طلبی و آزادمنشی خود را در موارد مختلف به اثبات رسانیده بودند فرستاد و به آنها توصیه کرد که چون این جماعت هنگام دفاع از این سرزمین به نفع مهاجمین عملیاتی

خواهند نمود آنان را به مجازاتی که شایسته است برسانید تا من بتوانم بدون بیم و وحشت از پشت جبهه تمام قوای خود را صرف درهم شکستن نیروهای خصم بنمایم .

برزگران برگزیده که در دشمنی و کینه‌توزی با خائنان و بیگانه‌پرستان تعصبی خاص داشتند، این‌عده را هنگام شب به کنار قناتی بردند و عموم آنها را به قتل رسانیدند و آنگاه اجسادشان را در چاههای قنات افکندند .

هنگامی که خبر کشته‌شدن این عده را به سرخاستان دادند، وی نفسی به راحتی کشید و مطمئن گردید که موقع جنگ با مهاجمان، دیگر از پشت سر خود نگرانی ندارد، پس بی‌درنگ به سوی همیشه پیش‌راند و فوراً دستور داد دیوار قطور و مستحکمی را که از بیرون شهر همیشه تا نزدیک دریا کشیده شده است پناهگاههای خود قرار دهند و در آنجا سنگرها و مواضع جدیدی در جلو قلعه‌ها برپا سازند .

سرخاستان پس از ایجاد مواضع جدید و سنگرها و جان - پناههای تازه، جماعتی از نگهبانان و سپاهیان جنگ‌آزما و دلاور را در تمام جایگاهها و درون دژها جای داد و پس از فراغت یافتن از این کار، نامه‌ای برای مازیار نوشته و پس از تشریح اوضاع محل ماموریت خود، خیال و اندیشه او را از بابت دفاع از این منطقه آسوده گرداند .

(۱) درباره این موضوع قبلاً مطالبی در این کتاب آورده‌ایم .

به‌دستور حسن فرزند حسین فرمانده کل نیروهای تجاوزگر در طبرستان، اغلب سپاهیان و نفراتی که باید هجوم قطعی خود را به طرف دژها و خطوط دفاعی مازیار شروع نمایند در همه نقاط طبرستان و در نزدیک برج و باروها و قرارگاهها و هم‌چنین تنگه‌ها و خلاصه همه مناطقی که مازیار آنها را مستحکم کرده و به فرماندهان خود سپرده بود تقسیم کرد و در مقابل هر برج و دژ و قرارگاهی، عده‌ای نگهبان و سرباز گماشت تا هنگام صدور فرمان حمله عمومی، از خطوط و موضع دشمن، مراقبت نمایند که غافلگیر نشوند و در صورت امکان نگهبانان و مستحفظین دشمن را فریب داده به سوی خود بکشانند .

بنا به ملاحظه همین دستور بود که خیانتی بزرگ در نزدیکی شهر تمیشه و در برابر یکی از خندق‌های عمیق این ناحیه صورت گرفت و نیرنگ سربازان دشمن سرانجام نامطلوبی به‌بار آورد . یکی از سربازان عرب به نام احمد که مردی حیل‌گر و مکار بود و به‌واسطه طول اقامت در شهرهای طبرستان به‌خوبی به‌زبان‌های محلی آشنایی داشت، هنگام شب برای فریب‌دادن سربازان سرخاستان با همکاران خود مشغول گفتگو شد و به صدای بلند بطوری که سربازان دشمن متوجه گردند گفت :

— من نمی‌دانم به چه امیدی این نگهبانان نگویند بخت آنهمه برای نگاهداری و حفظ این قلعه‌ها پافشاری می‌کنند و به خود اینقدر زحمت و رنج می‌دهند؟ این بی‌خبرهای اغفال شده هنوز نمی‌دانند که سپاهیان ما بیشتر شهرهای آنها را تصرف کرده و فقط همین یک منطقه است که مدافعانش دیوانه‌وار دفاع

می‌کنند ولی آنهم بزودی در ظرف چند ساعت به‌چنگ ما خواهد افتاد . . .

نگهبان قلعه مقابل، وقتی این مطلب را از دهان سرباز دشمن شنید نگاهی کنجکاوانه به‌آن سوی خندق افکند و در حالی که از وحشت و اضطراب بر خود می‌لرزید و گفته او را مقرون به حقیقت می‌انگاشت با آهنگی که نگرانی و بیم در آن خوانده می‌شد گفت :

— چطور ما می‌توانیم حرفهای شما را باور کنیم؟ مازیار امیر ما با قدرت و شجاعت زیاد مشغول جنگ و پیکار است و برادران جنگاور ما کمترین سستی در این راه به‌خود راه نمی‌دهند، ما این موضوع را از زبان هم‌رزهایمان شنیده‌ایم، مگر اینکه اتفاق تازه‌ای روی داده باشد . . .

احمد که از لحن کلام تردیدآمیز او درک کرد که اظهار این جمله کمی دستخوش ضعف و دودلی است، لبخند پیروزی بر لب آورد و پاسخ داد :

— مازیار امیر شما دیشب پس از دفاع‌های بی‌نتیجه‌ای تسلیم حسن فرزند حسین سردار ما شد و از او امان گرفت و سرخاستان فرمانده شما هم بزودی تسلیم ما خواهد گردید و اگر شما نمی‌خواهید بی‌جهت خون خود را بر زمین بریزید می‌باید مقاومت را ترک کنید و این برج و باروها را به‌ما بسپارید و من هم در مقابل این‌کار از فرمانده خود برای شما درخواست منصب خوبی خواهم کرد .

مخاطب احمد که بکلی اغفال‌شده و فریب دروغ‌های وی را

خورده بود با عجله و شتاب گفت :

— اگر راست می‌گویی سوگند یاد کن !

احمد فوراً سوگند خورده، بلافاصله اشاره‌ای به‌چند نفر از همراهان خود کرده به‌طرف برجی که این مستحفظ ایرانی محافظت آنرا بر عهده داشت پیش رفتند، مستحفظ به‌جایگاهی که تاکنون آنرا همچون مردمک چشم نگاهداری کرده بود ولی اکنون بر اثر خدعه و نیرنگ می‌باید تحویل دشمن غدار دهد نگاه حسرت‌آمیزی افکند و پس از آنکه با خیرگی و بهت به‌احمد و همراهانش می‌نگریست تیر و کمان و شمشیر خود را تسلیم کرد و منتظر حوادث ماند، احمد که برقی از مسرت و خوشحالی در چشمانش می‌درخشید، فوراً اشاره‌ای به‌یکی از سربازان خود نموده با سرعت جنون‌آمیزی از دژ خارج گشت. طولی نکشید که عده زیادی از سپاهیان دشمن به‌قلعه نفوذ کردند و در همین وقت جمعی از محافظین باروهای مجاور که متوجه ماجراهای داخل این قلعه بودند خود را به‌شتاب وارد این محوطه کردند، ولی قبل از اینکه بتوانند شمشیرهای خود را از نیام بیرون بکشند، همگی غافلگیر شده به‌وضع سبانه‌ای به‌قتل رسیدند .

به‌دنبال این حادثه دردناک که راه را به‌طرف دشمن بکلی باز کرده بود، دشمن همچون سیل خروشان به‌داخل برج و باروها راه یافته و قلاع و دژهای این خطه مستحکم را که سرخاستان به حفظ و نگاهداری آن امید بسیاری داشت اشغال می‌کردند .

تاریان برای قبضه‌کردن دژهای مجاور گاه ناگزیر می‌شدند که جنگ‌های خونین و دامنه‌داری بنمایند، زیرا ایرانیانی که داخل

این قرارگاهها و باروها پاس می دادند باوجود همه دشواریها و هم چنین علیرغم کثرت نفرات دشمن که با فریادهای وحشیانه و هلهلههای ترس آور از دژی به دژ دیگر وارد می شدند ایستادگی دلاورانه ای می کردند چنانچه پس از دو روز زد و خورد و کشمکش که در خلال آن جمع زیادی از آنها به قتل رسیدند موفق می شوند تقریباً همه سنگرها و خطوط و باروهای نیرومند سرخاستان را به تصرف درآورند .

فرمانده نیروهای مدافع (سرخاستان) در روز اول متوجه نیرنگ دشمن نشد و به هیچ وجه به واسطه طول راه و نقاط کوهستانی که ارتباط را دشوار می کرد، از هجوم سپاهیان خلیفه اطلاع نیافته بود ولی در روز دوم هنگامی که در حمام مشغول شست و شو بود، سربازی مجروح که تیرهای دشمن کتف او را دریده بود، عرق ریزان وارد حمام شد و به او این خبر شوم و دردناک را داد. سرخاستان به شنیدن این خبر همچون ببری خشمگین و عصبانی از جای جهید و به سرعت لباس بر تن کرد ولی همین که خواست از محوطه حمام خارج گردد، چشمانش با تعجب و وحشت جمعی از سربازان خود را دید که با حال آشفته و جسمی فرسوده و چهره ای غبار گرفته به او نزدیک می شوند، کسی که پیشاپیش همه فراریان بخت برگشته می آمد، به سرخاستان اطلاع داد که دشمن دیواره مستحکم قلعه او را درهم شکسته و وارد شهر شده است. سرخاستان بی درنگ نگاه ناثرانگیزی به آنها افکند، پس سوار بر مرکب بادپای خود شده از شهر خارج شد .

سردار غافلگیر شده و درمانده مازیار گرچه پیر و ناتوان شده بود و از همه بدتر چندین سال کشمکش مداوم با دشمن و تحمل آنهمه ناکامی و رنج، جسمش را سخت علیل و فرسوده کرده بود ولی چشمان این سردار شجاع هنوز فروغ مردانگی و شجاعت را حفظ کرده و قلبش مشتعل از احساسات وطن دوستی و مالا مال از دشمنی و کینه توزی علیه دشمن غدار بود که می خواست سرزمین اجدادی او را همچنان مقید و اسیر و در چنگال خون آلود خود داشته باشد و بیرحمانه هموطنانش را به خاک و خون بکشد .

غدر ونیرنگ در همه جا

سرخاستان به امید اینکه می تواند بازهم در نقاط و شهرهای دیگر، سپاهیان جدیدی همراه بیاندازد، و یا لااقل به مازیار ملحق شود از شهر به سرعت دور می شد. به دنبال او دشمنان، حصارهای شهر را پس از اندک تکاپوئی درهم شکسته و توانستند آنرا قبضه و سپس غارت نمایند .

سرخاستان بدون توقف پیش می رفت تا جایی که هم مرکبش از غایت تشنگی بی تاب و توان شده بود و هم خودش از فشار خستگی به زحمت بر روی زمین مرکب قرار گرفته و پایداری می کرد . وی مدتی دیگر تاختن کرد تا جایی که دیگر رمقی در جانش نماند و در داخل جنگلی که در دامنه کوهی واقع شده بود از اسب به زیر آمد، شاید تجدید نیرو کرده بتواند مقداری دیگر جلو برود .

هنگامی که سردار خسته مازیار از مرکب پیاده شد و بر روی زمین قرار گرفت و پس از آنکه چشم گشود، جعفر یکی از سپاهیان خود را دید که بی‌آنکه متوجه وی باشد کمی دورتر از این نقطه ایستاده و با نگرانی و اضطراب به نقطه مقابل نگاه می‌کرد. سرخاستان از دیدن او گرچه تعجبی نکرد ولی ناگهان خوشحالی زایدالوصفی به وی دست داد، شاید می‌اندیشید که جعفر به قصد کمک به او تا اینجا آمده است. سرخاستان همه نیروهای خود را در گلویش متمرکز ساخت و با صدای بلند جعفر را پیش خواند، وقتی جعفر به وی نزدیک شد از وی خواست تا کمی آب در دهانش بریزد، جعفر نگاهی تعجب‌آور به فرمانده ناتوان و درمانده خود کرد و گفت:

— ظرفی که با آن بتوانم آب بردارم همراه ندارم.

سرخاستان تکانی به خود داده گفت:

— سرپوش تیردان مرا که بر زمین اسب بسته شده بردار و قبل از اینکه تشنگی مرا از پای درآورد به من آب برسان.

جعفر نگاهی به اینسو و آنسو افکند آنگاه، نگاه شیطنست — آمیزی به سرخاستان کرد. فوراً از نزد فرمانده خود رفت و به جمع همراهانش پیوست، همراهان او عموماً از سپاهیان فراری سرخاستان بودند که کمی آنطرف‌تر، خیمه و خرگاهی برپا ساخته بودند، جعفر همین‌که به آنجا رسید، به آنان خاطر نشان ساخت که برای امان گرفتن از دشمن و نزدیک شدن به دستگاه خلیفه باید سرخاستان را دستگیر ساخت، این بگفت و وقتی همه یارانش را با این خیانت همراه دید بسی درنگ از جای برخاسته براه

افتاد و همین‌که به نزد سردار از پای افتاده خود رسید که بر اثر تشنگی و خستگی آخرین پایداریها را در برابر مرگ می‌نمود، غفلتاً به سوی او حمله‌ور گردید. جعفر پیش از آنکه بگذارد و یا مجال دهد تا همراهانش افتخار چنین‌کاری نصیبشان شود (!) با چویدستی ضربت محکمی بر سر سرخاستان فرود آورد و آنگاه به اتفاق یارانش بر روی او ریخته دست و پایش را بستند و بلافاصله فرمانده نگون‌بخت را که همه‌جا با غدر و خیانت و نیرنگ دست به‌گریبان بود به نزد حسن فرمانده لشکریان دشمن بردند.

وقتی حسن چشمش به سرخاستان افتاد نگاهی غضب‌آلود که با ریشخندها، همراه بود بر او افکند و همانجا دستور داد در حالی که دیگر رمقی در جان ندارد و دست و پایش مقید می‌باشد با شمشیر به زندگانش خاتمه دهند.

دستور او بلافاصله به مرحله اجرا درآمد و سردار سالخورده ولی شجاع و دلیر مازیار با چنین خدعه و نیرنگ و خیانتی که کمتر نظیرش را می‌توان یافت بی‌آنکه آهی از سینه پرسوزش برآورد به قتل رسید.

پس از این قتل فجیع و هولناک، حسن بلافاصله فرمان داد تا افرادش جعفر و همراهانش را نیز گردن زدند و به این طریق آنها پاداشی را که به خاطر آن حاضر شده بودند ناجوانمردانه به فرمانده دلیر خود خیانت کنند، دریافت داشتند (!)

و قلبش در سینه سخت به‌طپش افتاده بود با تردید و شک ابتدا به‌نقطه مقابل نگریست و سپس نگاههای خود را متوجه پیرامون خود و کمی آن‌طرف‌تر کرد و بالاخره همه‌جا را در مد نظر آورد. موقعی که برخلاف تصور اثری از دشمنان ندید کمی اضطراب و هیجانش فرو نشست.

مرجانه تدریجا وضع عادی خود را بازمی‌یافت و در همین موقع مصمم گردید که از این محل شوم بگریزد، همین‌که بر اعصاب خود مسلط شد و خواست قدم پیش‌گذارد، ناگهان سوزش شدیدی در دستهای خود احساس نمود و بعد متوجه شد که توطئه‌گران دست‌های او را از پشت سر بسته بودند و بر اثر رنج و شکنجه‌ای که هنگام شب به‌او وارد آمده این سوزش و دردهای دیگر حاصل آن است.

مرجانه به‌هر طریقی بود با همه دردهایی که جانش را می‌فرسود، مصمم شد تا تمام مساعی و توان خویش را بکار گرفته و خود را به‌مازیار برساند تا وی را از دامی که حسن فرمانده سپاهیان دشمن و از همه‌بذتر کوهیار برادرش، در راه او گسترده بودند آگاه سازد. موضوع دیگری که وی را سخت معذب و ناراحت می‌کرد این بود که وی از آن وحشت داشت که هرگاه تلاش و تکاپوی لازم را بکار نگیرد، همه‌چیز نابود می‌شود. مازیار، و سرداران و سربازان دلاور مدافع طبرستان و حتی خود این سرزمین مقدس و عزیز که نجات و رهایی آن در دست مازیار و همت و شجاعت مردانش بود از دست می‌رفت و آرزوهای مردمش هم با آنها در خاک می‌شد.

درماندگی مرجانه

جنگل ساری تازه از خواب سنگین بیدار می‌شد و دیدگان خود را می‌گشود که نسیم ملایم صبحگاهی بر شاخه‌های تنومند و گلها و شکوفه‌های عطرآگین آن بوسه می‌زد و در مقابل این تسلیم و عطوفت، عطرهاى جان‌پرور آنها را با خود می‌برد، تا مگر جان و روان موجودات جنگل را فرحناک سازد.

شب می‌مرد و روز پا به‌عرصه حیات می‌گذاشت. نسیم روح - بخش پگاه با ملاطفت و آرامی بر سر و روی مرجانه که هنوز بر روی تنه درختی مدهوش افتاده بود می‌وزید. وقتی وزش و یورش نسیم شدت یافت، آن‌وقت مرجانه که گوئی جانی تازه یافته بود تکانی خفیف به‌خود داد، چند لحظه گرفتار کابوس وحشتناکی شده و نمی‌توانست اصلا وضع خود را تشخیص دهد و با رویاهای رنج‌آور و دردناکی که یادگار حوادث آن شب شوم بود در نظرش مجسم می‌شد بیم داشت که چشمان خود را از هم بگشاید و شاید اندیشه این را داشت که وقتی دیدگان از هم بازنماید، با مناظری روبرو شود که عذاب و شکنجه‌اش را به‌منتها درجه شدت برساند...

او وقتی دیده از هم گشود، در حالی که نفسش به‌تندی می‌زد

مرجانه پس از چند ساعت راه‌پیمایی در جنگل و به‌دنبال ساعت‌ها سرگردانی و درماندگی که در نتیجه ناآشنایی وی بود بالاخره کوره راه باریکی در برابر چشمانش ظاهر شد، این کوره راه مقداری امید را در دل افسرده‌اش زنده کرد، پس قدم در آن راه گذاشت و شروع به‌پیش رفتن نمود، چند ساعت که گذشت در زیر آفتاب درخشان بامدادی از دور شهر ساری را دید که اشعه سرخ‌فام خورشید کالبدش را رنگ می‌زد.

به‌دیدن سواد شهر ساری، خوشحالی و مسرتی وصف‌نشدنی به‌مرجانه دست داد و در حالی که با نگاههایی سرشار از امید چشم از شهر برنمی‌داشت به‌سرعت به‌سوی آن شروع به‌دویدن کرد.

قصد مرجانه این بود که پس از ورود به‌شهر به‌سراغ مازیار برود و پس از ملاقات با فرمانروای طبرستان، وی را از خیانت کوهیار و دام‌هایی که هرلحظه بر سر راهش گسترده‌اند آگاه سازد، ولی در بین راه افکار جانگزایی که هر دم روحش را معذب می‌گرداند، کمی تردید و تزلزل در تصمیمش ایجاد می‌کردند. هنوز در میان اندیشه‌ها و خیالات گوناگون گرفتار بود و پرده‌ای از ابهام قلبش را به‌سختی می‌فشرد که به‌نزدیک اولین خانه شهر رسید، او به‌چهره‌های مردمی که در گذرها می‌گذشتند نگاههایی دقیق می‌افکند و می‌خواست از طرز برخوردها، نگاهها، ظاهر آدم‌ها و عابرین به‌اوضاع و احوال و رویدادهایی که در غیبتش رخ نموده بود پی ببرد.

اما نگاههای اهالی شهر که توأم با وحشت و نگرانی بود و

منشاء آن‌هم شروع حملات و یورش‌های وحشیانه دشمن در روزهای اخیر بود، التهاب و اضطراب درونیش را افزون می‌ساختند.

مرجانه برای تسلی دل دردمند و نگرانش پیاپی چشمان خود را باز و بازتر می‌کرد و با خود می‌گفت:

"نه، نباید اتفاقی بدی روی داده باشد، چشمان من شاید اشتباه می‌کنند!"

از میان کوچه‌ها و کوی‌های بیرون شهر با گام‌های مردد و لرزان می‌گذشت و گاه بدون اراده سرعت خود را کم و گاهی زیاد می‌کرد، ولی هنوز کاملاً از کوی دهاقین و برزگران نگذشته بود که غفلتاً از فرط تعجب دهانش بازماند. در نزدیکی نخستین خیابان بزرگ شهر، جمعیت نسبتاً انبوهی را مشاهده کرد که با آشفتگی و رخسارهایی بی‌رنگ و موهای ژولیده و حالتی شوریده که نشان می‌داد مصیبت و حادثه غم‌انگیزی بر آنها گذشته پیوسته به‌این سو و آن‌سو می‌روند، عده‌ای از آنها دست کودکان خود را گرفته بودند و کوله‌بارهایی بر پشت حمل می‌کردند.

از دیدن این منظره، اندوه شدیدی به‌مرجانه دست داد، او هرچه جلوتر می‌رفت تعداد این جمعیت سرگردان و وحشت‌زده آواره بیشتر می‌شد، دیگر نتوانست بیش از این تحمل نماید، به سرعت پای پیش گذاشت و از مرد مفلوک و پریشان‌حالی که با یک دست کودکانش را در بغل کشیده و با دست دیگر چرخ‌دستی را که بر روی آن مقداری ااث و خواربار بطور نامنظم بر رویهم ریخته شده بود می‌کشید، حال و وضع را پرسید. مرد آواره نگاهی اضطراب‌آلود به‌وی افکند و پس از آنکه آه سرد و غم‌آلودی از

سینه برکشید گفت :

— این جمعیت و خانواده‌های آواره از شهرهای (تمیشه) و سواحل و قصبات آمل و فیروزآباد که دشمن تصرف کرده‌اند می‌آیند . . .

مرجانه از شنیدن این خبر بر خود لرزیده چشمانش سیاهی رفت و در حالی که هنوز نمی‌توانست مرد وحشت‌زده را که قصد داشت خود را به پناهگاه و خانه‌ای در داخل شهر ساری برساند ، رها نماید . از وی پرسید :

— آیا می‌توانی به من بگویی که مازیار امیر و فرمانروای ما کجاست و چه می‌کند ؟

مرد چند لحظه تأمل کرد و در حالی که به شدت از این سؤال و شنیدن نام مازیار متأثر شده بود گفت :

— به قراری که شنیده می‌شود ، مازیار در فیروزآباد همچنان در برابر دشمنان به جنگ و پایداری ادامه می‌دهد . . .

از این خبر مرجانه کمی اطمینان خاطر یافت و آرامشی نسبی در خود احساس کرده نور امیدی قلب تاریکش را روشن ساخت . مرجانه نگاهی ملاحظت‌بار و نوازشگر به مرد آواره افکند و پس از آنکه از وی تشکر کرد به سرعت به سوی خانه خود شتافت تا پس از تجدید نیرو از شهر خارج شده به هر کیفیتی که هست خود را به مازیار برساند .

پایمردیهای (دری)

سردار شجاع مازیار

بیشتر سپاهیان مازیار که می‌بایست در برابر سیل خروشان نیروهای مهاجم ایستادگی کنند ، به فرمان مازیار به (دری) سپرده شده بود (در این باره مطالبی به اختصار قبلاً نوشته شده) باید گفت دری شجاع‌ترین و جنگ‌آزموده‌ترین سرداران امیر طبرستان بود ، او در خیلی از جنگ‌های طبرستان و مازندران و پیکارهای محلی شرکت کرده و بارها مردانگی‌ها و دلیری‌ها از خود نموده بود که دوست و دشمن را به حیرت و تحسین واداشته بود .

او قامتی رشید ، شانه‌های سطر ، بازوانی توانا و قدرتمند داشت ، اگرچه در این روزها به‌دنیای سالخوردگان قدم نهاده بود ، با این وجود در پر دلی و تهور و نمودن شجاعت‌های درخشان کم‌نظیر بود و اصلاً برای ترس و مرگ مفهومی قایل نبود . بنا به همین ملاحظات و اطمینان به دلآوری و کاردانی او بود که مازیار نیروهای عمده خود را به‌وی سپرده بود تا به قدرت پایمردی و شجاعت ، سیل سپاهیان دشمن را در مقابل حصار

مستحکم (مرو) متوقف سازد و اگر بتواند با حملات متقابل قسمتی از سرزمین طبرستان را از وجود قوای خصم پاک گرداند .

دري به‌وسيله افراد خود مرتباً از وضع حرکت دشمن و جابجا شدن مهاجمان اطلاع پيدا مى‌کرد و هنگامى كه شنيد لشكريان خليفه تحت فرماندهى محمد پسر ابراهيم ، قصد آن دارند كه از راه دماوند (مرو) را محاصره كنند و شهرهاى را كه هنوز موفق به‌قبضه‌كردن آن نشده‌اند فتح نمايند ، ابتدا برادر خود (آذرگشسب) را به‌همراهى محمد و جعفر فرزندان (رستم كلارى) و جمعى ديگر از مردان كارآزموده و مرزداران دلير و غيرتمند ساكن (رويان) را به‌اين مناطق گسيل داشت تا جلو مهاجمان را به‌ر نحو كه امكان دارد بگيرند .

ولى بدبختانه درى هم ، چون سردار ديگر مازيار و اصولاً خود مازيار ، گرفتار غدر و خيانتى شد كه همين خيانت وضع او را از لحاظ دفاع و مقاومت دشوار و مشكل نموده ، روحيه مردان او را دستخوش تزلزل گردانيد .

قبل از اينكه درى با قواى مهاجم درگير شود ، حسن بن قارن يكي از متنفذين و بزرگان طبرستان (ناحيه مرو) كه با مازيار اختلاف و نقارى داشت به‌فكر افتاد كه خودو افرادش را به‌گروههاى مهاجم ملحق گرداند و ضمن اين عمل جنائت‌آميز راههاى ورودى منطقه مرو را به‌سوى دشمن باز نگاهدارد . . .

بدبختانه خيانتهاى كه از طرف مردان سرشناس و با نفوذ محلى طبرستان نسبت به‌مازيار و ياران او انجام مى‌شد ، همه و همه جنبه شخصى داشتند و آنها هيچ‌كدام درباره دفاع از

سرزمين طبرستان با اميرشان اختلاف سليقه و راى نداشتند ، آنها يا جاه‌طلب و خودخواه بودند و مى‌خواستند جاى مازيار را بگيرند (چون كوهيار) ، و يا اينكه طمع و حرص و چشم داشت به قلمرهاى ديگران آنان را وادار مى‌كرد كه با مهاجمان راه سازش را در پيش بگيرند و بجاي دفاع مشترك و نگاهدارى از سرزمين - هاى پدران خود به‌هم‌وطنان خويش خيانت ورزند .

حسن بن قارن كه منتظر فرصتى مناسب بود ، وقتى شنيد كه دشمنان مازيار با طرح نقشه‌هاى شيطانى به‌سوى شهرها و كوهها و ديارهاى طبرستان پيش مى‌آيند به‌اين اندیشه شد كه از داخل بر نيروهاى مدافع و هموطنان دلير خود كه مردانه در برابر سيل سپاهيان مهاجم ايستادند و نيردى نابرابر را تا آخرين نفس ادامه مى‌دهند ، ضربتى شديد از پشت سر وارد نمايد و اگر ممكن گردد ، بر اين نيروها شبيخون شديدى بزند .

حسن بن قارن به‌همين نيت و منظور به‌دو پسر رستم (محمد و جعفر) كه فرماندهان نيروهاى درى بودند نامه‌اى نوشت و با اغفال و نيرنگ و خدعه آنها را به‌خيانت و روى برگرداندن از سردار شجاع خود (درى) ، وادار كرد .

محمد و جعفر تحت تاثير وسوسه‌ها و افسون‌هاى حسن بن قارن كه به‌ايشان وعده‌هاى زيادى ، هم از لحاظ پول ، و هم از جهت منصب و شغل داده بود ، پس از آنكه جمعى از مردم رويان را با خود همراه مى‌نمايند عليه آذرگشسب ، برادر درى ، كه همه اتكاي سردار مازيار به‌وى بود شورش مى‌كنند .

(آذرگشسب) كه به‌هيچ وجه تصور چنين خيانت و غدري را

از این دو برادر و مردم (رویان) نمی‌کرد، ناگهان با وضعی غیر عادی روبرو شد و آنچه تلاش نمود که به کمک دستجات وفادار خود آتش این سرکشی و عصیان را فرو نشاند، ممکن نگردید.

شورشیان چنان عقل و خرد خود را بر اثر تحریکات خائنانه از دست داده بودند که به هیچ وجه آرام نمی‌گرفتند، آنها شورش خود را تا جایی ادامه دادند که پس از چند کشمکش و ستیز موفق به دستگیری آذرگشسب می‌گردند.

(دری) که در شهر مرو همه نیروهای مادی و معنوی خود را برای دفاع از این شهر و رویان متمرکز کرده بود، و شبانه‌روز به منظور جمع‌آوری کلیه قوای خود برای برابری و رو دررویی با خصم سرسخت تلاش و تکاپو می‌کرد، ناگهان اطلاع یافت که معاندین و بدخواهان دست به چنین خیانت ننگینی زده و از پشت سر صریت شدیدی بر وی وارد آورده‌اند. دری که با خود می‌اندیشید در چنین موقعیتی که مازیار امیر طبرستان، به خاطر استقلال و تامین آزادی مردم شمال ایران آنهمه جانفشانی می‌کند و تنها نقطه اتکایش در این پیکار عظیم عواطف و وفاداری و وطن‌دوستی فرماندهان و هموطنانش است، چطور می‌توانست این خیانت‌هولناک را باور نماید، ولی وقتی خیر مجددی به او رسید که حکایت از این می‌کرد که برادرش را شورشیان دستگیر ساخته‌اند، غم و اندوه جانکاهی روحش را چنگ می‌زدند و قلبش را به سختی درهم می‌فشردند.

دری ابتدا قصد داشت که برای جلوگیری از تاثیر ناگوار این شورش در میان سپاهیان جنگجویش، اقدامات لازم و تمهیداتی

را بکار برد ولی هنگامی که خبر پیدا کرد که شورشیان خود را به لشکریان او رسانیده و روحیه‌شان را به سختی متزلزل کرده‌اند، نگرانی و وحشتش به‌منتها درجه شدت رسید. دری آنچه سعی بکار گرفت که از تفرقه و تشتت سپاهیانش جلوگیری نماید ممکن نگردید. شورشیان همچون ماده سرطانی همه ریشه‌های ارتباط و پیوند معنوی سپاهیان دری را از هم می‌گسستند و این سردار شجاع، ولی نگون‌بخت که سرنوشتی بهتر از دیگر سرداران دلیر مازیار نداشت، با این وجود با اراده‌ای آهنین، بهیاری چند نفر از یاران وفادارش خود را به‌صفوف و واحدهای لشکریانش می‌رساند و آنچه نیرو و قدرت در جسم و جانش مانده بود بکار می‌گیرد تا آنها را از پراکندگی مانع شود.

وقتی جبن و بیم و وحشت جمعی از یاران دری آشکار گردید که بر جان خود بیمناک شده و از گرد این سردار شجاع و رشید، پراکنده شده‌اند. برای مقابله با دشمن شخص مورد اعتمادی را نزد مردم دیلم فرستاد و از ایشان یاری طلبید، و مردم دیلم نیز چهار هزار نفر از مردان جنگی خود را بهیاری او فرستادند. وقتی این مردان جنگی، همچون خون تازه‌ای وارد کالبد باقیمانده سپاهیان او شدند، دری دیگر ماندن در مرو را مصلحت ندید، پس آنچه ساز و برگ جنگی بود، برداشته به سوی دیلم در حرکت شد، قصد وی آن بود که بدون آگاهی و اطلاع دشمن به سرزمین دیلم وارد شود و سپس با پشت‌گرمی دیلمیان با خصم پنجه درافکند.

او می‌خواست به هر قیمتی که شده ماموریتی را که از جانب

مازیار بهوی محول گشته به انجام رساند. پس ابتدا به وسیله افراد دلیر این سامان، نیروهای شورشی را سرکوب کرد و پشت جبهه آرام گردید، آنگاه به دفع دشمن همت گماشت تا نگذارد مازیار یکه و تنها در مقابل انبوهی از دشمنان و خیانتکاران به جنگ و گریز بپردازد.

(دری) به دنبال این قصد با جمعی از یاران و سربازان وفادار و دیلمیان سلحشور راه ساحل دریا را پیش گرفت، و در حالی که حاجابی تاریک بر روی حوادث آینده کشیده شده بود و وی نمی دانست تا چه حد می تواند به آرزوهای خود دست یابد، به سرعت و شتاب از کنار دریا پیش می رفت و تنها نظرش متوجه بندر دیلم بود، تدریجا از میان افق مقابل، بندر دیلم خود را نشان می داد که در سایه روشن صبحگاهی غوطه می خورد و مه سنگینی بر رویش فرو افتاده بود. هرچه فاصله دری با دیلم کمتر می شد، نور امید قلب مایوس و شکسته اش را روشن تر می ساخت. تدریجا جنگل که متصل به بندر بود پشت سر گذاشته می شد، ولی هنوز سردار پیر و غیرتمند و باقیمانده دسته های دلیر و جنگ آور او از آخرین صف درختان نگذشته بودند که محمد پسر ابراهیم با انبوهی از نیروهای شورشی در مقابل آنها ظاهر شدند.

دری ناگزیر شد با همان واحدهای ناچیز و معدودش بر سپاه فراوان محمد حمله برد، او نگاهی خشمگین و غضب آلود بر محمد افکنده، دندانها را از فرط غضب بهم سایید، بعد دست به قبضه شمشیر برد، تا پیشاپیش مردانش یک تنه بر لشکریان دشمن

بتازد. بدبختانه عرصه کارزار منحصر بود به دره تنگی که میان کوه و دریا و جنگل قرار گرفته بود، دری که بی وقفه شمشیر از چپ و راست بر افراد لشکریان دشمن فرود می آورد و آنها را در خاک و خون می غلطانید، راه را به سوی همراهان خویش باز می کرد.

به دنبال دری مردان دلاور او نیز که عرصه مناسبی برای پیکار به دست آورده بودند، هریک با گروهی از دشمنان متهورانه جنگ و ستیز می کردند.

دری شمشیر می زد و می کشت و دشمنان را یکی پس از دیگری از مرکبهایشان واژگون می ساخت و پیش می تاخت. قصد او آن بود که هرچه زودتر خود را به میان جنگلی برساند که در همان نزدیکی قرار داشت و از شرایط دفاعی مناسبی برخوردار بود. به همین منظور در همان حال جنگ و گریز عنان مرکب را به عقب کشید، فاصله وی تا جنگل که وی به آن امید بسیار داشت چیزی نبود، اگرچه بیشتر پیکر و شانه ها و بازوانش زخم های نسبتا عمیقی برداشته بودند، ولی او بدون اهمیت دادن به این زخم ها همچنان می غرید، دلیریها می نمود و شجاعانه می جنگید و جلو می راند. متاسفانه در همان دقایقی که تا مقصود فاصله ای نداشت یکباره چشمش به سپاهیان تازه نفسی افتاد که از طرف چپ بسوی او و یاران رزمنده و جنگ آورش که تعدادی قلیل بیش نبودند پیش می تاختند، این سپاهیان، تحت فرماندهی حسن عموی عبدالله طاهر، قرار داشتند که از ناحیه خرم آباد به آنجا می آمدند. تصمیم حسن که آنهمه رشادت و دلیری از درزی دیده بود و به تلخی دریافته بود که در چنان وضعی حریف این سردار

بود دست‌هایش را از کتف جدا کردند. دری در آن لحظات و دقایق هولناک بر خویشتن مسلط بود و حتی ناله‌ای هم نکرد، در سیمای این سردار سلحشور و وطن‌دوست، آثاری از ترس و ضعف مشهود نبود. او در این وقت، با همان حال به‌روى نشیمن‌گاه خود فرار گرفت و نگاه‌هایی تحقیرآمیز به‌چهره دوزخی محمد دوخت و محمد ابراهیم که گفتی تاب و توان نگاه‌های دشمن شجاع خود را ندارد، فرمان داد تا سر او را هم از بدن قطع نمایند، محمد این دو سر بریده را نزد عبدالله طاهر حاکم خراسان فرستاد تا پاداش اعمال فجیع و وحشیانه خود را بگیرد. تنی چند از یاران وفادار دری که هنوز زنده بودند به‌زنجیر کشیده شده، آنها را به‌مرکز فرماندهی حسن فرمانده کل سپاهیان مهاجم بردند.

جنگ‌آزما نیست، پس عزم آن را داشت تا از پشت سر به‌او حمله‌ور گردد. دری همان‌طور با کمال دلیری پیکار می‌کرد، شمشیر می‌زد و داد مردانگی می‌داد و در حالی که میان دو لشکر دشمن گرفتار شده بود، به‌پشت سر خود نظر افکند و دریافت که بیشتر مردانش پس از رزمی شجاعانه در این معرکه قتال به‌هلاکت رسیده‌اند، ولی همچنان پایداری می‌کرد و یک‌تنه می‌جنگید و از دشمنان می‌کشت. در این گیر و دار مردی از لشکریان محمد ابراهیم که نامش (فند پسر حاجبه) بود، وقتی پی برد که سردار مازیار، تدریجاً به‌آخرین حد تواناییش می‌رسد و خون از پیکرش جاری است با یک ضربه گرز که بر سر او فرود آورد، به‌زیرش افکنده او را بی‌هوش گردانید.

دری را دشمنانش دستگیر کرده، نزد محمد بن ابراهیم می‌برند. محمد ابراهیم که به‌دیدن جسم نیمه‌جان دری نفسی به راحتی می‌کشید، او را به‌غل و زنجیر کشید، آنگاه عده‌ای را روانه ساخت تا آذرگشسب برادر وی را نیز دستگیر کرده به‌حضورش بیاورند.

وقتی آذرگشسب را زنده در مجلس محمد آوردند، ابتدا نگاهی از روی منت‌های خشم به‌دری، این شیرمرد دلاور افکند و در حالی که حس سببیت و بیرحمی در نهادش به‌جوش و خروش آمده بود، دستور داد آذرگشسب را بر زوی دوزانو نشانده، در برابر دیدگان دری برادرش، سر از تنش جدا سازند، آنگاه فرمان داد سربازانش دست‌های دری را از شانه قطع کنند و دژخیمان تازی با چند ضربت وحشیانه، در حالی که خون از آنها جاری

و کلماتی شیرین و رویانگیز به سرکرده مازیار وعده جاه و مقام و منصب‌های چشمگیری را داد تا اینکه در آخرین نامه‌اش به‌وی یادآور شد که اگر حاضر شود جبال طبرستان در مرزهای سنگسر و سمنان و شهمیرزاد را تا شهر ساری و گرگان تسلیم او نماید، قول مردانه می‌دهد که او را بر کوهستانی که قبلاً حکومت و فرمانروایی آن به دست اجدادش بوده است، فرمانروا گرداند.

قارن از این وعده بسیار شادمان و مسرور گشت، چه پس از سالها انتظار، ظاهراً به میراث خود می‌رسید، پس در پاسخ (حیان) طی نامه‌ای رضایت خویش را اعلام داشت و آنگاه متعهد گردید که کاری کند تا خواسته فرمانده دشمن به انجام رسد.

حیان پس از این اظهار رضایت، موضوع را برای عبدالله طاهر نوشته و از وی کسب اجازه نمود. عبدالله نیز که معلوم بود بی‌جنگ و خونریزی به یکی از بزرگترین مقاصد نظامی دست خواهد یافت، با این کار موافقت نمود ولی به او دستور داد که همچنان در مرزهای کومش توقف کند و داخل کوهستان نشود تا مبادا دشمن برای او دامی تهیه کرده باشد و بخواهد با فریب لشکریانش را در تنگناها و معابر کوهستانی نابود گرداند.

حیان این مطلب را برای قارن نوشت. قارن نیز برای جلب اطمینان فرمانده دشمن، عبدالله برادر مازیار و جمعی از سرداران تحت فرماندهی خود را به مهمانی خواند و همین‌که طعام خورده شد و مدعوین به منظور استراحت سلاح‌های خویش را به‌کنار نهاده بودند، غفلتاً گروهی از افراد لشکریان خود را

شکست مازیار در مرز کومش

حراست و پاسداری از مرزهای ایالت کومش (قومس) از طرف مازیار به قارن فرزند شهریار که همان بردارزاده فرمانروای طبرستان بود، سپرده شده بود و فرمانده‌ای که از طرف عبدالله بن طاهر مأمور جنگ و مقابله با مدافعان این منطقه شده بود (حیان فرزند جبلة) بود.

حیان بنده‌ای بود که قبلاً به وسیله عبدالله از زندگی مرارت‌بار و اسارت‌آمیز غلامی و بردگی آزاد شده بود، و معلوم است که چنین شخصی همواره جانب آزاد کرده خود را نگاه خواهد داشت و درصدد خواهد بود تا دین خویش را نسبت به ولینعمت‌اش ادا نماید!

وی پس از مدتی توقف در کومش و تأمل و مطالعه درباره راههای نفوذ به داخل دژها و حصارهای مازیار، به این اندیشه برآمد که قارن را با وعده‌های امیدبخش و خدعه و نیرنگ بسوی خود جلب نماید، به همین قصد و نیت شروع به مکاتبه و رد و بدل کردن نامه‌های فریبنده نمود، در این نامه‌ها با جملات

که قبلا تطمیع شان کرده بود ، با شمشیرهای برهه به درون خانه آورد . پس دستور داد سرداران بی سلاح و بلادفاع را در طرفه - العینی دستگیر بنمایند . قارن پس از این خیانت ناجوانمردانه دستگیرشدگان را نزد حیان فرستاد تا انجام وعده و خوش - خدمتی خود را به خاطر اجری که خواهد گرفت بهوی ثابت نماید . حیان که خاطرش جمع شده و یقین حاصلش گردید که با نیرنگ و ترفندی چنان ماهرانه و بدون خونریزی و پیکار و دادن تلفات به مقصود رسیده است با افراد تحت فرماندهی به داخل جبال شروین که مستحکم ترین و نفوذناپذیرترین جبال کوهستان کومش بود راه یافت و پس از استقرار نیروهای خود در این جبال بسوی شهر ساری پیشراند . این خود یکی دیگر از جمله خیانت های پی در پی بود که نزدیکان مازیار در چنان دقایق حساسی که پای سرنوشت طبرستان و آزادی و یا اسارت آن در میان بود به فرمانروای خود کردند تا از این راه شاید به نیت پلید خویش دست پیدا کنند .

خیانت کوهیار

سقوط شهر آمل

خیانت های پی در پی و متناوبی که کوهیار برادر مازیار ، نسبت به برادر مرتکب شده و به خاطر جاه و مقام و رسیدن به قدرت با دشمنان مازیار همفکر و متحد گردید ، یکی از صفحات به ننگ آلوده شده تاریخ طبرستان و تاریخ ایران است ، چه در کل تاریخ کشور ما کمتر به اشخاصی برمی خوریم که اینگونه نابکارانه و به عمد با دشمنان وطن بسازند و کلید گشودن شهرها را به دست آنها بسپارند .

کوهیار پس از آنکه با نفرات خود به شهر آمل یکی از مراکز و شهرهای مهم طبرستان رسید ، پیش از آنکه برای حفظ و نگاهداری قلاع و کوهستانهای این مرکز بزرگ حرکت کند و طبق دستور مازیار ماموریتش را صمیمانه انجام دهد ، فوراً نامه ای مشروح به حسن ، سرکرده مهاجمان نوشت و در خلال سطور آن ، جزئیات رویدادها را از هنگام ورود به جایگاه مازیار و تقسیم نفرات و سپاهیان جنگجو و مدافع و فرماندهان آنها را به کوهستانها و مناطق مهم طبرستان و از جمله ماموریت خود را نقل

نمود و ضمنا از او تقاضا کرد تا برای تسلیم شهر آمل و قلاع کوهستانی آن، عده‌ای از لشکریان زبده خود را به آن حدود گسیل دارد، نظر خائنانه کوهیار این بود که برای تسلیم - گردیدن و بر زمین اسلحه افکندن جنگ‌آوران خود نزد مازیار، مجوز و بهانه‌ای داشته باشد.

وقتی قاصد کوهیار به‌پیش حسن فرزند حسین رسید، وی به شتاب یک عده نسبتا زیاد از سپاهیان خود را که همه از سواران مجرب و کارآزموده بودند برای کوهیار فرستاد و به‌او توصیه نمود که هرچه زودتر برای تسلیم شدن شهرهای مورد نظر طبرستان که هنوز هم بطور پراکنده مقاومت می‌نمایند اقدام ضروری و فوری به‌عمل آورد. زیرا پس از سقوط این نقاط مهم که از جهت سوق - الجیشی اهمیت فوق‌العاده‌ای دارند، باید برای تسخیر فیروزآباد که مرکز فرماندهی مازیار در آنجا قرار دارد، حرکت کنیم.

حسن می‌خواست به‌دنبال این پیروزیها و پیشرفته‌ها، کار مقاومت و پایداری دلیرانه مازیار را که همچنان امید به‌حفظ طبرستان داشت یکسره کرده، این مرد خستگی‌ناپذیر را که همچون کوه علی‌رغم همه خیانتها و ناجوانمردیهای اطرافیانش بر پای ایستاده بود، دستگیر نماید.

کوهیار مدتی منتظر بماند و همین‌که به‌او خبر ورود قوای حسن رسید، فرماندهان خود را که هنوز بعضی از آنها از طریق وفاداری و صمیمیت به‌مازیار و مقاومت در برابر دشمنان غدار منحرف نشده بودند، پیش خواند و برای اینکه روحیه آنان را

تضعیف و در راه پایداری دچار تردید گرداند، با وضعی حيله‌گرانه و مکرآمیز و سخنانی فریبنده، اوضاع رقت‌بار سپاهیان مدافع خود و هم‌چنین تسلیم شدن شهرهای (تمیشه) و (مرو) و مرگ فجیع سرخاستان و دری را برای آنها تشریح نمود و به آنها خاطرنشان ساخت که برای جلوگیری از خونریزی و کشتارهای بی‌هوده (!) و ویران شدن و غارت شهرها به‌وسیله دشمن، باید تسلیم گردید و مواضع خود را به‌مهاجمین سپرد!

کوهیار بعد از آنکه با مهارت و زیرکی خائنانه موفق گردید طبق دلخواه و نقشه‌های شیطانی خود، ضعف و سستی در ارکان وجود فرماندهان غیرتمند خود بیافکند و آتش وطن‌دوستی و شهادت را در دلشان موقتا خاموش سازد بی‌آنکه اعتنايي به‌مخالفت‌ها و نظریات آنها بنماید، بی‌درنگ پرچم سفیدی ترتیب داد، آنگاه چند نفر از اطرافیان خود را مأمور کرد تا قبل از سیدن نیروهای دشمن به‌نزدیکی شهر آمل و لامحاله بالا گرفتن شعله‌های جنگ و ستیز، خبر تسلیم شدن شهر را به‌اطلاع فرمانده مهاجمان برسانند.

بالاخره شهر آمل و به‌دنبال آن اکثر قلاع و نقاط و مناطق مستحکم تدافعی پیرامون این شهر بزرگ بی‌جنگ و پیکار با تمهیدات کوهیار، به‌تصرف دشمن درآمد و اهالی این نقاط که به‌دفاع و حفظ این مواضع نیرومند و کوهستانهای صعب‌العبور آن امید فراوانی در دل می‌پروراندند، بی‌آنکه علت این تسلیم شدن ننگ‌آور و خفت‌آلود را بفهمند، هنگامی که صبحگاهان چشم از خواب گشودند، سربازان تازی را هلهله‌کشان و فریادکنان در

خیابان‌های شهر و روستاهای اطراف آن دیدند .

بیچاره مردم تیره‌بخت و درمانده این مناطق که اصلاً چیزی از خیانت کوهیار و تسلیم شدن‌های پی‌درپی سپاهیان فریب - خورده طبرستان نمی‌دانستند هاج و واج مانده و حیرت‌زده در حالی که غم و اندوهی جانکاه قلبشان را می‌فشرد در کوی و برزن ناظر عبور و رفت و آمد سربازان دشمن شدند که با چهره‌های سوخته و دیدگانی که از آنها شراره‌های کینه و شقاوت و سبعیت جستن می‌نمود خنده‌های پیروزمندانه سر می‌دادند و برق شمشیرهای مرگبارشان در فضا می‌درخشید .

معلوم بود که این مردم مفلوک که قربانی توطئه‌ها و دسیسه‌های جنایت‌آمیز افراد خودی شده بودند چه حال زار و غم‌انگیزی داشتند ، مردم غیوری که تا چند ماه پیش با امید و آرزوی فراوان و با احساسات و عواطفی وطن دوستانه و شورانگیز آن‌چنان جهاد و تلاش عظیمی بر علیه بیگانگان براه انداخته بودند که اسباب تحسین و حسرت همگانی بود . آنها ، چه زن و چه مرد مشترکاً سربازان بیگانه را از شهرها و دیار و سرزمین‌های مردخیز خود بیرون ریخته بودند ولی اکنون ، در این دقایق دردناک و اندوهبار مشاهده می‌کردند که بدون مقدمه و بی‌دفاع و جنگ و پیکار ، تازیان با پای برهنه در کوچه و معابر شهرهایشان راه می‌سپزند و با غرور و نخوت سر خود را بالا گرفته نگاههای تحقیرآمیزی به‌آنها می‌افکنند .

از خطوط چهره و سیمای عبوس و غم‌زده و دیدگان غضب‌آلود مردم ، به‌خوبی احساس می‌شد که آنها از دیدن این

مناظر تا چه‌حد ناراحت ، آشفته و خشمگین و پریشان احوالند و چه موجی از خشم و نفرت و کینه قلبشان را به‌تلاطم درآورده است .

آنها از خود می‌پرسیدند که چطور شد و چه اتفاقی افتاده که بی‌جنگ و رزم و در همان روزهایی که امیر و سردار دلاورشان مازیار ، شهرها و نقاط مختلف طبرستان را به‌صورت دژهای تسخیر ناپذیر درآورده بود و همه آنها در بوجود آوردن این وضع به‌منظور دفاع در برابر دشمن سهم و نقشی موثر داشتند ، آن‌وقت بی‌مقدمه و بطور ناگهانی یک روز چشم از خواب باز کردند و دیدند دیارشان در زیر پای دشمنان افتاده و بی‌رمق و نیمه‌جان ناله‌های سوزان از دل برمی‌کشد .

مردم پس از مدتی تامل و گفتگو با یکدیگر بالاخره به‌این نتیجه رسیدند که حتماً باید انگشت خیانت جنایتکاری در ایجاد چنین سرنوشت رقت‌بار و این ننگ ابدی حرکت کرده باشد و غفلتاً به‌دنبال این زمزمه‌ها و این اندیشه‌ها و افکار ، چشم‌ها بی‌اختیار متوجه قرارگاه کوهیار می‌گردید و او را مسبب اصلی چنین واقعه‌ای می‌دانستند و به‌همین ملاحظات بود که کینه برادر خیانتکار فرمانروای خود را به‌دل می‌گرفتند و قلب‌هایشان سرشار از نفرت نسبت به‌این ناجوانمرد خودفروخته می‌گردید .